

وفات سلطان مسعود، و پادشاهی ملکشاه پسر محمود

سلطان مسعود در اول رجب سال ۵۴۷، پس از گذشت بیست و یک سال از بیعت، و بیست سال از بازگشتش به سلطنت، بعد از نزاع با برادرش، بمرد. خاص بک پسر بلنکری<sup>۱</sup>، زمام اختیار دولتش را به دست داشت. پس از او با ملکشاه، پسر برادرش سلطان محمود، در همدان بیعت کردند. و این آخرین ملوک سلجوقی عراق است.

سلطان ملکشاه، سالار کرد<sup>۲</sup> را با سپاهی به حله فرستاد. او وارد حله شد. مسعود بلال شحنة بغداد از پی او به حله رفت و چنان نمود که با او هم رای است. سپس او را بگرفت و در آب غرق کرد، و زمام امور حله را در دست گرفت.

المقتفی، سپاهی به سرداری وزیر خود، عون الدولة والدین بن هبیره به حله فرستاد. مسعود بلال به نبرد آنان از فرات گذشت، و پس از نبردی منهزمش گردانید. مردم حله، به دعوت المقتفی شورش آغاز کردند و شحنة را از ورود به شهر مانع شدند، و او به ناچار به سوی تکریت رفت.

چون ابن هبیره به حله داخل شد، لشکر به کوفه و واسط فرستاد و آن دو شهر را در تصرف آورد. در این احوال لشکر سلطان به واسط رسید و لشکر خلیفه از آنجا برفت. چون خلیفه خبر یافت، خود به بسیج سپاه پرداخت و شهر را از دستشان بستند، و از آنجا به حله روان گردید. و در دهم ذی القعدة به بغداد بازگردید.

آنگاه خاص بک، که بر رای و اندیشه سلطان ملکشاه چیرگی یافته بود، از سلطان برمید، و خواست خود اختیار بیشتری داشته باشد. این بود که نزد برادرش محمد که در خوزستان بود کس فرستاد و او را فراخواند و در اول صفر سال ۵۴۸ برای او بیعت گرفت. قصدش آن بود که چون ملک محمد آمد، او را دستگیر کند و به نام خود خطبه سلطنت خواند، ولی ملک محمد به او سبقت گرفت و روز دوم بیعت، او را به قتل رسانید. ایدغدی ترکمانی همراه با خاص بک بود، او را از دخول به نزد ملک محمد نهی کرد، ولی خاص بک نشنید. به درون رفت و کشته گردید.

چون خاص بک کشته شد، شمله لشکرگاهش را تاراج کرد، و به خوزستان رفت. خاص بک نوجوانی ترکمان بود، که به سلطان مسعود پیوست. سلطان او را خاص خود گردانید، و بر دیگر امرا برتری اش داد.

۱. سلمکری

۲. امیر شکار کرد

## نبردهای مقتفی لامرالله با مخالفان خود و محاصره شهرها

مقتفی، سپاه خود را به سرداری ابوالبدر بن عون‌الدین و امیر ترشک که از خواص بود و دیگر امیران به محاصره تکریت فرستاد. میان پسر عون‌الدین و امیر ترشک اختلافی پدید آمد. ترشک بر جان خود بترسید، و با شحنه، مسعود بلال، صاحب تکریت مصالحه کرد. صاحب تکریت، ابوالبدر و دیگر امرا را بگرفت و به زندان افکند بسیاری نیز در آب غرق شدند. ترشک و شحنه، به راه خراسان رفتند، و هر چه توانستند تاراج کردند و آشوب‌ها بر پا نمودند. مقتفی از ایشان در حرکت آمد. آنان از برابر خلیفه بگریختند. خلیفه به تکریت رسید، چند روز آنجا را محاصره کرد، سپس به بغداد بازگشت. در سال ۵۴۸<sup>۱</sup> ابوالبدر، پسر عون‌الدین وزیر را با چند تن دیگر به تکریت فرستاد. ولی شهر به دفاع برخاست. مقتفی در ماه صفر همان سال خود به تکریت روان شد، و شهر را بگرفت. مدافعان شهر به دژ پناه بردند. مقتفی چندی دژ را محاصره نمود، و در ماه ربیع‌الاول به بغداد بازگردید. آنگاه وزیر عون‌الدین را با سپاه و آلات بسیار بفرستاد. او برفت و محاصره‌شدگان را سخت به تنگنا افکند. در این احوال خیر رسید که شحنه، مسعود بلال و امیر ترشک با سپاهی در راه هستند و امیر بقش کون‌خر نیز با آنان است. این دو ملک محمد بن سلطان محمود را به تسخیر عراق تحریض کردند، ولی چون این کار برای او میسر نشده بود این سپاه را گرد آورده بود. جماعتی از ترکمانان نیز با آنان همراه شده بودند. مقتفی برای مقابله بیرون آمد. شحنه، مسعود بلال، ارسلان بن سلطان طغرل بن محمد را که در تکریت زندانی بود، از زندان بیرون آورد، تا در برابر خلیفه المقتفی نبرد کند. دو سپاه در نزدیکی بَعْقُوبَا<sup>۲</sup> مصادف دادند نبردشان هشت روز مدت گرفت. در آخر ماه رجب، دو سپاه سخت بر هم زدند. میمنه مقتفی به بغداد گریخت، و خزاینش بر باد رفت، ولی او خود همچنان جنگ را پای می‌فشرد. بالأخره شکست در سپاه عجمان افتاد، و مقتفی پیروز گردید، و اموال ترکمانان را به تاراج برد و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت گرفت.

ملک محمد، سپاهی به سرداری خاص‌یک آقسنقر، به یاری بقش کون‌خر فرستاده بود چون خبر شکست را بشنیدند بازگشتند. خلیفه در اوایل شعبان به بغداد بازگردید. مسعود بلال و امیر ترشک آهنگ واسط نمودند، تا آنجا را غارت کنند. مقتفی، وزیر

عون‌الدین بن هبیره را با سپاهی بفرستاد، و منهزمشان ساخت. پس از این پیروزی، مقتفی او را سلطان‌العراق ملک‌الجیوش لقب داد. اما ملک‌الب ارسلان بن طغرل را بقش‌کون‌خر به دیار خود برد. ملک محمد کس فرستاد، تا او را نزد خود بیاورد، ولی در ماه رمضان همان سال بقش‌کون‌خر بمرد، و ارسلان با پسر او و حسن جاندار<sup>۱</sup> بماند. آن دو ارسلان را به بلاد جبال فرستادند، سپس او را نزد ایلدگر<sup>۲</sup> شوهر مادرش بردند. او برادر مادری جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان بود. طغرل که او را خوارزمشاه کشت، و آخرین پادشاهان سلجوقی بود پسر الب ارسلان بود. مقتفی در سال ۵۵۰ به دقوقا لشکر برد و آنجا را چند روز محاصره کرد و چون خبر شنید که سپاه موصل برای راندن او از دقوقا بسیج شده است، از آنجا بازگردید.

### استیلای شمله بر خوزستان

گفتیم که شمله از ترکمانان بود و نامش ایدغدی. او از اصحاب خاص بک ترکمانی بود. آن روز که ملک محمد خاص بک را کشت درحالی‌که شمله او را از رفتن به نزد ملک محمد بر حذر می‌داشت، ولی او نپذیرفت، شمله خود را از مهلکه برهانید، و جماعتی گرد آورد و آهنگ خوزستان نمود. فرمانروای خوزستان در این ایام ملکشاه، پسر سلطان محمود بود.

مقتفی برای گوشمال او سپاه فرستاد، دو سپاه در ماه رجب مضاف دادند. سپاه خلیفه منهزم گردید، و چند تن از وجوه و سرداران به اسارت افتادند. شمله بعداً اسیران را آزاد کرد و نزد خلیفه رفت، و پوزش خواست. خلیفه عذرش بپذیرفت. پس شمله به خوزستان رفت و آنجا را از دست ملشکاه، پسر سلطان محمود بستد.

اشارتی به پاره‌ای از اخبار سلطان سنجر در خراسان و آغاز دولت خاندان خوارزمشاه

سلطان سنجر یکی از فرزندان سلطان ملکشاه است. چون برکیارق پسر ملکشاه در سال ۴۹۰ خراسان<sup>۳</sup> را از دست عم خود، ارسلان ارغون بستد، و ما جداگانه به طور مفصل

۲. الرکن

۱. خازنداد

۳. خوزستان

در این باب سخن خواهیم گفت - برادرش سنجر را به امارت خراسان فرستاد، و خوارزم را به حبشی<sup>۱</sup> بن التونثاق<sup>۲</sup> داد، سپس محمد بن انوشنگین را بر خوارزم حکومت داد.

چون سلطان محمد ظهور کرد با برکیارق نزاع آغاز نمود و یکی بعد از دیگری بر تخت شاهی نشستند، سنجر که از سوی پدر و مادر برادر محمد بود، امارت خراسان یافت و هم‌چنان در آنجا بماند. چون میان فرزندان سلطان محمد، پس از او نزاع و کشمکش افتاد، سنجر مشیر و مشار آنان بود. آن‌گاه جماعاتی از ترکان ختا، از بیابان چین بیامدند، و در سال ۵۳۶ ماوراءالنهر را از دست خانی<sup>۳</sup> ملوک ترکستان بستند و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

سنجر به جنگ ترکان رفت و شکست خورد، و در بنیان قدرتش وهنی پدید آمد. این شکست سبب شد که خوارزمشاه تا اندازه‌ای بر او تسلط یابد.

چون ترکان ختا، بلاد ترکستان را گرفتند، غزان را که بقایای سلجوقیان در آنجا بودند به سوی خراسان راندند. سلجوقیان در آغاز دولتشان به خراسان آمدند، و آنجا را تصرف کردند. غزان که در نواحی ترکستان باقی مانده بودند، اینک از مقابل ترکان ختایی گریخته به خراسان آمده بودند.

غزان در خراسان ماندند، تا قدرت یافتند و بسیار شدند و دست به کشتار و غارت و آشوب زدند. سلطان سنجر در سال ۵۴۸، به سرکوبی آنان لشکر کشید، ولی از آنان شکست خورد و به دستشان به اسارت افتاد. غزان بر خراسان مستولی شدند. امرای سنجر در نواحی مختلف پراکنده گشتند، و سلطان را که در اسارتشان بود، وسیله‌ای برای غارت بلاد خراسان قرار دادند. سنجر در سال ۵۵۱ از دستشان بگریخت، ولی دیگر یارای آتش نبود که غزان را از خراسان براند.

سنجر در سال ۵۵۲ بمرد و خراسان - چنان‌که خواهیم گفت - میان امرای او تقسیم گردید. پس از چندی خاندان خوارزمشاه بر سراسر خراسان و بر اصفهان و ری و اعمال غزنه، که در دست آل سبکتگین بود، مستولی گشتند. در مجاورت آنان غوریان و اسماعیلیان نیز دولتی داشتند. خاندان خوارزمشاه جانشین خاندان سلجوق گردید، تا

۲. الیوساق

۱. داود حبشی

۳. جاییه

آن‌گاه که دولتشان در اوایل قرن هفتم، به دست چنگیزخان پادشاه تتر، از امم ترک - چنان‌که خواهیم آورد - برافتاد.

#### خطبه در بغداد به نام سلیمان شاه بن سلطان محمد

از چند سال پیش، سلیمان بن محمد، نزد عم خود سنجر در خراسان بود. سنجر او را ولی عهد خود ساخته، و در خراسان به نام او خطبه خوانده بود. چون غزان بر سنجر غلبه یافتند و او را اسیر نمودند، سلیمان شاه با جمعی از سپاهیان خود پیش راند، ولی از غزان شکست خورد و به خوارزمشاه پیوست، و خوارزمشاه دختر برادر خود را، به زنی به او داد. سلیمان شاه به سببی از خوارزمشاه برمید، و راهی اصفهان شد. شحنة اصفهان او را از ورود به شهر منع نمود، بنابراین به سوی کاشان راند. محمدشاه، پسر برادرش محمود بن محمد، سپاهی به سوی او فرستاد. سلیمان شاه آهنگ لحف نمود، و در بَنَدَنیجین<sup>۱</sup> فرود آمد. از آنجا رسولی نزد مقتفی فرستاد و اجازت خواست به بغداد رود، و زن و فرزند خود را نیز به گروگان نزد خلیفه فرستاد، تا نشان از فرمانبرداری او باشد. خلیفه اجازت فرمود، و سلیمان شاه با اندکی از یاران خود - قریب به سیصد تن - عازم بغداد شد. وزیر عون الدین بن هیبره و پسرش، و قاضی القضاة و نقیب عباسیان و نقیب علویان، به استقبال او بیرون آمدند. سلیمان شاه در حالی که شمس بالای سرش بود، به بغداد داخل شد. سلطان او را خلعت داد. در محرم سال ۵۵۱، به حضور خلیفه المقتفی لامرالله رسید. و در محضر قاضی القضاة و اعیان عباسیان سوگند به فرمانبرداری خود یاد کرد. نیز تعهد نمود که هرگز متعرض عراق نگردد. سپس در بغداد به نام او خطبه خواندند. و او را به لقب پدرش غیاث الدینا والدین ملقب ساختند. آن‌گاه خلیفه سه هزار جنگجو را از سپاه بغداد با او روان نمود. او صاحب حله، قویدان<sup>۲</sup> را نیز مقام حاجبی خویش داد و در ماه ربیع الاول به جانب بلاد جبال در حرکت آمد. مقتفی به حلوان رفت و نزد ملک‌شاه، پسر سلطان محمود، برادر سلطان محمد، صاحب همدان و جز آن، رسول فرستاد و او را به موافقت سلیمان شاه فرا خواند. پس او را در این موافقت سوگند داد و سلیمان شاه او را ولیعهد خود گردانید. خلیفه هر دو را به مال و سلاح یاری داد.

۱. سید محسن

۲. داود

اینان به همدان و اصفهان در حرکت آمدند. ایلدگز<sup>۱</sup>، فرمانروای بلاد اران نیز بیامد و بر شمار سپاهیانش درافزود. سلطان محمد بن محمود چون خبر یافت، نزد قطب‌الدین مودود بن زنگی، صاحب موصل و نایبش، زین‌الدین کس فرستاد، و از آن دویاری طلبید. آن دو نیز اجابت کردند. پس برای روبه‌رو شدن با سلیمان‌شاه سپاه بسیج کردند. در ماه جمادی‌الاولی، دو سپاه به یکدیگر رسیدند. سلیمان‌شاه منهزم شد، و سپاهیانش پراکنده گردیدند. ایلدگز به بلاد خود رفت و سلیمان‌شاه به بغداد آمد. چون بر شهر زور گذشت، زین‌الدین علی کوچک، نایب قطب‌الدین مودود راه بر او بگرفت. امیر بزبان<sup>۲</sup> نیز که از سوی زین‌الدین شهر زور را به اقطاع داشت، به یاری زین‌الدین آمد، و هر دو او را اسیر کردند. زین‌الدین او را به موصل برد، و در دژ موصل زندانی کرد و خبر این واقعه را به سلطان محمد فرستاد.

### محاصره سلطان محمد بغداد را

سلطان محمد نزد خلیفه رسول فرستاد تا به نام او در بغداد خطبه بخواند. خلیفه المقتفی لامرالله اجابت نمود، بلکه با عم او سلیمان بیعت شد و به نام او در بغداد خطبه خواندند - ما در این باب سخن گفتیم - سلطان محمد با سپاه خود از همدان به سوی عراق راند. در ماه ذی‌الحجه سال ۵۵۱ به عراق آمد. سپاه موصل نیز از سوی قطب‌الدین و نایب او زین‌الدین به یاری‌اش شتافت. مردم بغداد مضطرب شدند. مقتفی خطبرس<sup>۳</sup>، صاحب واسط را فرا خواند. او با سپاه خود بیامد. مهلهل حله را در تصرف آورد، و عون‌الدین هیبره به بررسی باروی شهر و جمع‌آوری کشتی‌ها پرداخت، و همه را در زیر تاج<sup>۴</sup> گرد آورد و پل را ببرید. مردم از جانب غربی کوچ کردند، و اموال خود را به حریم دارالخلافه نقل نمودند.

مقتفی میان سپاهیان خود و عامه سلاح قسمت کرد. چند روز نبرد ادامه داشت. برای سلطان بر روی دجله پلی کشیدند، و او به جانب شرقی رفت، تا جنگ در هر دو جانب باشد. کم‌کم آذوقه سپاهیان به پایان رسید.

محاصره مردم بغداد به سبب بریدن آذوقه، و منع آمدوشد چارپایان بارکش به سپاه

۲. بران  
۴. ناحی

۱. مذکر  
۳. فضل‌بوwash

موصل، شدت یافت. نورالدین محمود بن زنگی که برادر بزرگ قطب‌الدین بود، نزد زین‌الدین کس فرستاد و او را ملامت کرد که چرا به جنگ با خلیفه اقدام کرده است. آن‌گاه به سلطان محمد خبر رسید که برادرش ملک‌شاه و ایلدگز صاحب بلاد اران و ارسلان بن ملک طغرل بن محمد، به همدان روی نموده، و آنجا را در تصرف آورده‌اند. سلطان محمد در اواخر ربیع‌الاول سال ۵۵۲، از بغداد حرکت کرده به همدان رفت، و زین‌الدین کوچک به موصل بازگشت.

چون سلطان محمد آهنگ همدان کرد، ملک‌شاه و ایلدگز و یارانشان عازم ری شدند. شحنه ری اینانج<sup>۱</sup>، به مقابله برخاست و منهزمشان ساخت. سلطان، امیر سقمس<sup>۲</sup>، پسر قیماز را به یاری اینانج فرستاد. سقمس به ری رفت و با آن دو که از ری بازگشته بودند، و اینک به بغداد می‌آمدند روبه‌رو گردید، ولی از آنان شکست خورد. سلطان از پی آن دو به خوزستان راند، چون به حلوان رسید، خبر آوردند که ایلدگز در دینور است. اینانج رسول فرستاد که بر همدان مستولی شده، و بار دیگر خطبه به نام او می‌خوانند. پس جمعیت ملک‌شاه و ایلدگز پراکنده گردیدند. شمله صاحب خوزستان نیز از آنان بیرید. آنان گریزان به دیار خود رفتند، و سلطان محمد هم به همدان رفت.

### جنگ‌های المقتفی لامرالله با مردم نواحی

میان سنقر همدانی، صاحب لَحَف [و ارغش] المسترشدی جنگی سخت روی داد که در نتیجه آن سواد بغداد و طریق خراسان به غارت رفت. خلیفه خود در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۵۳ روی به نبرد نهاد. امیر خطلبرس<sup>۳</sup> کفایت این مهم را بر عهده گرفت، آن‌گاه با سنقر - که میانشان دوستی بود - به گفت‌وگو پرداخت. سنقر سر به اطاعت فرود آورد. خلیفه ناحیه لَحَف را به او و به امیر ارغش<sup>۴</sup> اقطاع داد. چون سنقر و ارغش به لَحَف رفتند، بار دیگر میانشان خلاف افتاد. سنقر، ارغش را از لَحَف براند، و خود به تنهایی آنجا را در تصرف آورد، و به نام سلطان محمد خطبه خواند. خطلبرس با سپاهی از بغداد بر سر او رفت. سنقر را منهزم ساخت و لَحَف را بگرفت.

آن‌گاه سنقر، در سال ۵۵۴، با چهارصد سوار به اقطاع خود یعنی دژ ماهکی و ناحیه

۲. سقمان  
۴. ارغش

۱. اینانج  
۳. حطلوبرس

لحف آمد. خلیفه آنجا را به اقطاع امیر قایماز داده بود. میان او و قایماز نبردی درگرفت. قایماز به بغداد بازگشت. خلیفه به جنگ بیرون آمد. خود در نعمانیه ماند و به سرداری ترشک سپاهی بر سر سنقر فرستاد. سنقر به سوی جبال گریخت. ترشک هر چه توانست تاراج کرد، و قلعه ماهکی را به محاصره آورد. سپس به بندنجین<sup>۱</sup> آمد، و خبر به بغداد فرستاد.

سنقر به ملکشاه پیوست و او پانصد سوار به یاری اش فرستاد. ترشک نیز از المقتفی یاری طلبید و المقتفی سپاهی به یاری اش روان نمود. سنقر خواستار آشتی شد، ولی ترشک رسول او را به زندان کرد، و بر سر او تاخت. سپاهش را منهزم نمود و لشکرگاهش را تاراج کرد و سنقر خود در حالی که زخم‌هایی خورده بود، به بلاد عجم گریخت و در آنجا بماند.

سنقر در سال ۵۵۴ به بغداد آمد، و خود را به زیر تاج افکند و توبه کرد. خلیفه از او خشنود شد، و او را اجازت داد که به سرای خلافت داخل شود.

در سال ۵۵۳، خلیفه لشکر به جنگ قایماز السلطانی به ناحیه بادرایا فرستاد. در این جنگ قایماز منهزم و کشته شد. آن‌گاه به گوشمال شمله رفت، و او به ملکشاه پیوست.

**وفات سلطان محمدبن محمود، و پادشاهی عمش سلطان شاه سپس ارسالن بن طغرل**

سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه، چون از محاصره بغداد بازگشت به بیماری سل گرفتار آمد، و بیماری اش به درازا کشید، تا در ماه ذی‌الحجه سال ۵۵۴، پس از هفت سال و نیم پادشاهی، در همدان دیده از جهان فرو بست. او را کودکی بود و از اینکه مردم سر به فرمان او نهند نومید بود. از این رو او را به آقسنقر احمدیلی سپرد، و درباره او وصیت‌ها کرد. آقسنقر نیز او را به مراغه برد. چون سلطان محمد بمرد، امرا را در جانشینی او اختلاف پدید آمد. بیشترین مردم به سلیمان شاه عم او، و طایفه‌ای نیز به ملکشاه برادرش مایل بودند. گروهی نیز ارسالن پسر طغرل را در نظر داشتند. ارسالن شاه با ایلدگز در بلاد اران می‌زیست. ملکشاه برادر او همراه با دکلا، صاحب فارس و شمله ترکمانی از خوزستان بیامد، و به اصفهان رفت. ابن‌الخجندی شهر را به او

۱. بندنجین



تسلیم کرد، و مالی بر او اتفاق نمود. ملک‌شاه از سپاه همدان خواست که به اطاعت او در آیند، ولی آنان نپذیرفتند. اکابر امرای همدان نزد قطب‌الدین مودودبن زنگی، صاحب موصل کس فرستادند، و سلیمان‌شاه را که نزد او محبوس بود طلب داشتند، تا بر خود پادشاهی دهند. این واقعه در آغاز سال ۵۵۵ اتفاق افتاد. قطب‌الدین مودود سلیمان‌شاه را آزاد کرد، بدان شرط که خود اتابک او باشد و جمال‌الدین وزیر او نیز وزارتش را برعهده گیرد. آن‌گاه او را با ساز سلطنت روان نمود، و نایب خود زین‌الدین علی کوچک را با سپاه موصل همراهش ساخت. چون به بلاد جبل نزدیک شدند، از اطراف لشکرها بیامدند و به سلیمان‌شاه پیوستند. چنان‌که زین‌الدین علی کوچک، بر جان خود بیمناک شد، و به موصل بازگشت، در حالی که هنوز کار سلیمان‌شاه به نظام نیامده بود. سلیمان‌شاه به همدان داخل شد و با او بیعت کردند. در بغداد هم به نام او خطبه خواندند. در اصفهان، ملک‌شاه نیرومند شد. به بغداد کس فرستاد و از خلیفه خواست که خطبه به نام عمش را قطع کنند، و به نام او بخوانند، و کارها در عراق به همان مسیر اصلی‌اش بازگردد. عون‌الدین بن هبیره کنیزی برایش فرستاد. این کنیز او را زهر داد و بکشت. وفات او در سال ۵۵۵ بود. مردم اصفهان پس از مرگش، یارانش را از شهر براندند، و به نام سلیمان‌شاه خطبه خواندند.

شمله به خوزستان<sup>۱</sup> بازگشت و هر چه ملک‌شاه در تصرف آورده بود، در تصرف خود گرفت و سلیمان‌شاه در آن بلاد استقرار یافت. سلیمان‌شاه به لهو و باده‌خواری، و همتشینی با مسخرگان مشغول شد، و امور را به دست شرف‌الدین گردبازو<sup>۲</sup>، که از مشایخ سلجوقیه بود سپرد. شرف‌الدین مردی خردمند و دین‌دار بود. روزی امرا به او شکایت کردند. شرف‌الدین نزد شاه رفت و چون مست باده‌اش یافت، زبان به ملامتش گشود. سلیمان‌شاه یکی از مسخرگان را گفت تا او را چنان‌که شیوه این طایفه است براند. شرف‌الدین خشمگین بیرون آمد. چون شاه از مستی به هوش آمد، کوشید تا خطایی را که رفته بود به پوزش تدارک کند. شرف‌الدین به ظاهر قبول کرد ولی از حضور در نزد او اجتناب می‌ورزید. سلیمان‌شاه نزد اینانج، فرمانروای ری رسولی فرستاد که بیاید تا او را در برابر شرف‌الدین مدد کند. قضا را او بیمار بود و پیام داد که چون بهبود یابد، خواهد آمد.

۱. خراسان

۲. دواداره

چون این خبر به شرف‌الدین گردبازو<sup>۱</sup> رسید، روزی مهمانی بزرگی ترتیب داد و سلطان و امرا را فرا خواند. در آن مهمانی شرف‌الدین، وزیر او ابوالقاسم بن عبدالعزیز الحامدی و اصحاب او را دستگیر کرد. این واقعه در شوال سال ۵۵۶ اتفاق افتاد. شرف‌الدین گردبازو وزیر و خواص او را کشت و شاه را نیز چند روز به حبس افکند.

چون اینانج صاحب ری این خبر بشنید، بیامد و همه جا را تاراج کرد، تا به همدان رسید و همدان را محاصره نمود. گردبازو نزد ایلدگز کس فرستاد، و از او خواست که بیاید تا با فرزندخوانده او، ارسلان‌شاه، پسر طغرل، به پادشاهی بیعت کنند. او نیز با بیست هزار سپاهی بیامد و به همدان داخل شد و به نام ارسلان شاه پسر طغرل، به سلطنت خطبه خواندند. ایلدگز خود اتابک او شد، و پهلوان برادر مادری ارسلان شاه، و پسر ایلدگز حاجب او گشتند. آن‌گاه نزد المقتفی رسول فرستادند، و از او خواستند که به نام ارسلان شاه در بغداد خطبه بخوانند، و امور بدان مسیر که در زمان سلطان مسعود بوده است، بیفتد. خلیفه رسول را طرد کرد و او را به زشت‌ترین صورت از بغداد براند. آن‌گاه ایلدگز نزد اینانج صاحب ری کس فرستاد، و او را به همدستی و اتفاق فرا خواند. اینانج<sup>۲</sup> دست دوستی داد، و دختر خود را به پهلوان<sup>۳</sup>، پسر ایلدگز داد و او را به همدان فرستاد. ایلدگز از مملوکان سلطان مسعود بود، که اران و قسمتی از آذربایجان را به اقطاع داشت. او در هیچ یک از جنگ‌ها و فتنه‌ها شرکت نمی‌کرد. با مادر ارسلان‌شاه که زوجه طغرل بود ازدواج کرد، و از او صاحب محمد پهلوان، و عثمان قزل ارسلان شد.

ایلدگز از آقسنقر احمدیلی، صاحب مراغه خواست که سر به اطاعت ارسلان‌شاه پسرخوانده او نهد. آقسنقر امتناع کرد، و تهدید نمود که با کودکی که نزد اوست، یعنی محمد بن محمود بیعت خواهد کرد. وزیر، ابن‌هبیره هم او را تحریض می‌کرد تا آن کودک را به پادشاهی برگزینند. ایلدگز سپاهی به سرداری پسرش، محمد پهلوان روانه مراغه نمود. آقسنقر از شاه ارمن<sup>۴</sup>، صاحب خلاط یاری طلبید. او نیز سپاهی به یاری‌اش فرستاد. آقسنقر و محمد پهلوان چون مصاف دادند، محمد منهزم شد و به همدان بازگشت و آقسنقر پیروزمندانه به مراغه رفت.

چون ملک‌شاه، پسر محمود – چنان‌که گفتیم – در اصفهان به زهر کشته شد، طایفه‌ای

۲. اینانج  
۴. ساهرمز

۱. کربازه  
۳. پهلول

از اصحاب او به فارس رفتند. پسرش محمود نیز با آنان بود. فرمانروای فارس، زنگی بن دکلائی سلفری<sup>۱</sup>، آن پسر را از آنان بگرفت و به قلعه اصطخر فرستاد. چون ایلدگز و ارسلان شاه زمام کارها به دست گرفتند، از خلیفه خواستند که به نام ارسلان شاه در بغداد خطبه بخوانند. وزیر عون الدین ابوالمظفر یحیی بن هبیره، فتنه‌گری آغاز نمود، و به زنگی بن دکلا نوشت که به نام محمود بن ملک‌شاه که در نزد او است خطبه سلطنت بخواند. پس زنگی بن دکلا آن پسر را آزاد کرد، و با او بیعت نمود. و فرمود تا پنج نوبت بر درگاهش طبل زنند همچنین نزد اینانج صاحب ری رسولی فرستاد. اینانج نیز موافقت کرد. و با ده هزار سپاهی از ری بیرون آمد، و به سوی فارس روان گردید. آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه نیز سپاهی روانه کرد.

ایلدگز نیز سپاه گرد آورد و به اصفهان راند که از آنجا به فارس رود. از آنجا به زنگی بن دکلا پیام داد که به فرمان ارسلان شاه، فرزند خوانده او درآید. زنگی سربر تافت، و گفت که مقتفی بلادی را که اینک در دست او است به او اقطاع داده است و او اینک به نزد او می‌رود. او از مقتفی و ابن هبیره یاری خواست. آنان نیز وعده‌های نیکو دادند. عون الدین به امرایی که همراه ایلدگز بودند نامه نوشت و آنان را از اینکه سر به فرمان ایلدگز نهاده‌اند توبیخ و ملامت نمود و آنان را به فرمانبرداری زنگی صاحب فارس و اینانج صاحب ری ترغیب کرد. اما ایلدگز نخست آهنگ اینانج نمود. سپس خبر یافت که زنگی سمیرم و نواحی آن را تاراج کرده است. او ده هزار سوار به دفاع از سمیرم فرستاد. زنگی با این سپاه روبه‌رو شد، و آن را در هم شکست. ایلدگز از آذربایجان لشکر خواست. پسرش قزل<sup>۲</sup> ارسلان با لشکری بیامد. زنگی سپاهی بزرگ به یاری اینانج فرستاد، ولی خود از بیم شمله، صاحب خوزستان، در فارس بمرد. ایلدگز و اینانج در ماه شعبان سال ۵۵۶ مصادف دادند. اینانج شکست خورد و لشکرگاهش به تاراج رفت. ایلدگز ری را محاصره کرد سپس با او صلح کرد، و به همدان بازگردید.

## خلافت المستنجد بالله

المقتفی لامرالله، ابو عبدالله محمد بن المستظهر، در ماه ربیع الاول سال ۵۵۵، پس از بیست و چهار سال و چهار ماه خلافت از دنیا برفت. المقتفی نخستین خلیفه‌ای بود که توانست خود به تنهایی و بی دخالت دیگران بر عراق حکومت کند و بر سپاه و اصحاب خود فرمان راند. چون بیماری‌اش شدت یافت، هر یک از کنیزانش می‌کوشید پسر خود را بر تخت خلافت بنشانند. مادر مستنجد بر جان او بیمناک بود. زیرا یکی از زنان مقتفی را پسری بود به نام ابوعلی<sup>۱</sup> که مادرش می‌خواست او را به خلافت برساند. پس آهنگ کشتن مستنجد کرد. مستنجد هر روز به دیدار پدر می‌رفت. آن زن کنیزان خود را جمع کرد و به هر یک کاردی داد، تا چون مستنجد به درون آید، بکشندش. خود و پسرش نیز هر یک شمشیری به دست گرفتند. خبر به یوسف یعنی مستنجد رسید. رئیس سرای خلافت، و چند تن از فراشان را فراخواند، و مسلح وارد خانه شد. به ناگاه کنیزان حمله آوردند. او یکی از آنان را ضربتی بزد، و باقی بگریختند. برادر خود ابوعلی و مادرش را بگرفت و به زندان افکند و کنیزان را بعضی به شمشیر کشت، و بعضی را در آب غرق کرد.

چون مقتفی بمرد، مستنجد به بیعت نشست. نخست خویشاوندان با او بیعت کردند و پیش از همه عمش ابوطالب، سپس وزیر عون‌الدین بن هبیره و قاضی القضاة و ارباب دولت و علما بیعت نمودند. سپس به نام او خطبه خواندند. خلیفه جدید ابن هبیره را بر وزارت خویش، و اصحاب ولایات را برای ایشان ابقا نمود، و از انواع مالیات‌ها فروکاست و عضدالدین بن رئیس الرؤسا، رئیس سرای خلافت را برکشید، و منزلتش را فرا برد، و عبدالواحد الثقفی<sup>۲</sup> را به جای قاضی القضاة، ابوالحسن علی بن احمد الدامغانی

۱. علی

۲. المقتفی

منصوب نمود.

المستنجد بالله به سال ۵۵۶ نزد امیر ترشک که در لَحْف فرمان می‌راند، و این ناحیه را به اقطاع داشت، کس فرستاد، و او را خواند و از او خواست که به جنگ ترکمانانی که در نواحی بندنیجین فساد می‌کردند، برود. امیر ترشک از آمدن به نزد خلیفه سر باز زد، و گفت: «برایم سپاه بفرستند تا به جنگ ایشان روم.» المستنجد بالله از این جواب برآشفت، و جماعتی از سپاهیان را با امرا بفرستاد، تا کشتندش و سرش را به بغداد آوردند.

المستنجد بالله، پس از این قلعه ماهکی را از دست یکی از موالی سنقر همدانی بستند. او را سنقر بر این قلعه امارت داده بود، و او از مقابله با کردان و ترکمانان اطراف ناتوان بود. المستنجد بالله به پانزده هزار دینار قلعه را بخريد و صاحب آن را فرود آورد، و او را در بغداد اقامت داد. این قلعه از ایام مقتدر در تصرف ترکمانان و کردان بود.

### فتنه خفاجه

در سال ۵۵۶، خفاجه به حله و کوفه آمدند، و خواستار رسوم خود از طعام و خرما شدند. کوفه به اقطاع ارغش بود، و شحنگی حله با امیر قیصر، و این دو از مملوکان المستنجد بالله بودند. چون خفاجه را جواب رد دادند، دست به فتنه و آشوب زدند و سواد کوفه و حله را تاراج کردند. ارغش و قیصر برای راندن آنان بسیج کردند، ولی خفاجه بگریختند. اینان تا رجه به دنبالشان برفتند. در آنجا از سوی خفاجه پیشنهاد مصالحه شد ولی سرداران نپذیرفتند. چون جنگ آغاز شد، سپاهیان منهزم گشتند. قیصر کشته شد و ارغش مجروح گردید، و خود را به رجه افکند. شیخ رجه برای او امان گرفت، و او را به بغداد فرستاد. بیشتر مردم او، از شدت عطش در بیابان مردند. وزیر، عون‌الدین بن هبیره به تعقیب خفاجه سپاهی گسیل کرد. این سپاه به بیابان داخل شد، و وزیر به بغداد بازگشت. خفاجه به بصره رسیدند؛ از آنجا رسولانی فرستادند و از آنچه رفته بود پوزش طلبیدند و خواستار صلح شدند. خلیفه درخواست ایشان پذیرفت.

## راندن بنی اسد از عراق

در دل المستنجد بالله از بنی اسد و مردم حله کدورتی بود. زیرا اینان فساد کرده و سلطان محمد را به هنگام محاصره بغداد یاری نموده بودند. پس یزدن، پسر قماج را فرمان داد که آنان را از بلاد براند. بنی اسد در بطایح پراکنده بودند. یزدن سپاه گرد آورد، و نزد ابن المعروف سرکرده ناحیه منتفق<sup>۱</sup>، که در بصره بود رسول فرستاد، و او را فرا خواند. ابن المعروف، با جماعت کثیری بیامد، و بنی اسد را محاصره کرد. خلیفه یزدن، پسر قماج را به سبب سستی در کارش سرزنش نمود، و او را به تشیع متهم ساخت. آنگاه خود و ابن المعروف به قتال درایستادند، و آب را بر روی بنی اسد بیستند. بنی اسد به ناچار تسلیم گردیدند. چهار هزار از آنان کشته شدند. آنگاه ندا دادند که از این پس هر که در حله مزیدیه بماند، خونش هدر است. بنی اسد در بلاد پراکنده گردیدند، چنانکه حتی یک تن هم در عراق نماند خلیفه سرزمین‌های آنان را به ابن المعروف داد.

## فتنه در واسط

منکوبرس که بصره را به اقطاع داشت، در سال ۵۵۵ به فرمان المستنجد بالله کشته شد، و به جای او کمشتکین امارت یافت. ابن سنکا<sup>۲</sup>، برادرزاده شمله صاحب خوزستان، که داماد منکوبرس بود، فرصت غنیمت شمرد، و به بصره رفت و قریه‌های اطراف را تاراج کرد. کمشتکین را از بغداد فرمان آمد که به جنگ سنکا رود. چون او نتوانست سپاهی گسیل دارد، ابن سنکا به واسط رفت و قریه‌های اطراف را غارت نمود. اقطاع دار واسط، خطلبرس بود. جماعتی را برای راندن او گرد آورد. ابن سنکا امرای او را به سوی خود کشید. خطلبرس تنها ماند و منهزم گردید. ابن سنکا در سال ۵۶۱ او را بکشت، و در سال ۵۶۲ عازم بصره شد، و جانب شرقی شهر را غارت کرد. کمشتکین با او به نبرد پرداخت. ابن سنکا به واسط رفت و مردم از او سخت بیمناک شدند، ولی او به واسط نرسید.

## حرکت شمله به عراق

در سال ۵۶۲، شمله، صاحب خوزستان به سوی عراق راند، و در قلعه ماهکی فرود آمد و از المستنجد بالله خواست که آن بلاد را به او اقطاع دهد، و در طلب پای فشرد.

۱. فقدم السفن

۲. سنکاه

المستنجد بالله برای دفع او سپاه فرستاد و او را از عواقب این عصیان بر حذر داشت. شمله عذر آورد، که ایلدگز و پسرخوانده‌اش سلطان ارسلان‌شاه این ملک را به او اقطاع داده‌اند؛ نیز تویعاتی نشان داد که بلاد بصره و واسط و حله نیز از آن اوست، و گفت: «من به ثلث این مقدار هم راضی هستم». المستنجد بالله در این هنگام فرمان به لعن او داد، و گفت که او از خوارج است. آن‌گاه ارغش<sup>۱</sup> المسترشدی را، که در نعمانیه بود و شرف‌الدین ابوجعفر البلدی ناظر امور واسط را به نبرد او نامزد ساخت. شمله قلع<sup>۲</sup>، برادرزاده خود را با جماعتی از یاران خود، به قتال گروهی از کردان فرستاده بود. ارغش به سوی او تاخت، و او و برخی از یارانش را اسیر کرده به بغداد فرستاد. در این حال شمله خواستار مصالحه شد، ولی خلیفه اجابتش ننمود.

ارغش از اسب بیفتاد و بمرد، و شمله چندی در برابر سپاه بماند. آن‌گاه پس از چهار ماه که در سفر بود، به بلاد خود بازگشت.

### وفات وزیر عون‌الدین یحیی

در جمادی‌الاول سال ۵۶۰، عون‌الدین یحیی بن محمد ابوالمظفر بن هبیره، وزیر خلیفه بمرد. المستنجد بالله فرزندان و اهل بیت او را دستگیر کرد. سپس در سال ۵۶۳، شرف‌الدین ابوجعفر احمد بن سعید، معروف به ابن‌البلدی، ناظر واسط را وزارت داد. در این مدت کسانی به نیابت، وزارت می‌کردند. عضدالدین ابوالفرج بن دبیس در امور دولت خود کامگی می‌کرد. المستنجد بالله فرمود، تا دست او و یارانش را کوتاه کنند. وزیر، از تاج‌الدین حساب ایامی را که از سوی مقتفی عامل نهر ملک بود، طلب داشت. دیگر عمال را نیز به محاسبه خواند. از این رو عمال و اهل دولت از او بیمناک شدند، و او اموال بسیاری را گرد آورد.

۱. ارغش

۲. ملیح

## خلافت المستضیء بامرالله

### وفات المستنجد بالله و خلافت المستضیء بامرالله

زمان دولت المستنجد بالله را، رئیس سراهای خلافت، عضدالدین ابوالقرح بن رئیس الرؤسا در دست داشت. او از بزرگترین امرای بغداد بود. هم‌ترازی جز قطب‌الدین قایماز المقتفوی<sup>۱</sup> نداشت. چون المستنجد بالله ابوجعفر البلدی را وزارت داد، عضدالدین را از نظر افکند، و به احکامی که صادر می‌نمود، اعتراض روا داشت. این سبب شد که میان عضدالدین و ابوجعفر، اساس عداوت هرچه استوارتر گردد. چون المستنجد بالله از عضدالدین و قطب‌الدین ناخشنودی نمود، آن دو پنداشتند که این امر به سعایت وزیر است.

در سال ۵۶۶، المستنجد بالله بیمار شد، و بیماری‌اش شدت یافت. آن دو برای هلاک او حیل‌های اندیشیدند. گویند از گفتار طبیبی، که او را معالجه می‌کرد دریافتند که اگر به حمام رود، هلاک می‌شود. او را به حمام بردند و در را به رویش بستند، تا هلاک شد. نیز گویند که المستنجد بالله به وزیر، ابن‌البلدی نوشت که عضدالدین و قایماز را دستگیر کند و بکشد. وزیر آن دو را از آن نامه آگاه نمود. عضدالدین، یزدن و برادرش تنامش<sup>۲</sup> و قایماز را بخواند، و نامه خلیفه را به آنان نشان داد. آنان به قتل او هم‌رای شدند. پس او را به حمام بردند، و در حمام را به روی او بستند. او فریاد می‌زد، تا بمرد. این واقعه در نهم ربیع‌الآخر سال ۵۶۶ اتفاق افتاد. یازده سال از خلافتش گذشته بود.

چون پیش از مردنش خبر وفات او شایع شد، امرا و سپاه مسلح شدند، و عامه نیز آنان را در میان گرفتند و به سوی سرای خلافت آمدند. عضدالدین نزد آنان کس فرستاد و گفت که: «خلیفه زنده است؛ او را غشی عارض شده بود و اکنون به هوش آمده است و

۱. المطغری

۲. یتماش



بیماری او سبک شده است». وزیر از ورود سپاهیان به سرای خلافت بترسید و به خانه خود بازگشت، مردم نیز پراکنده گردیدند. در این احوال عضدالدین و قایماز، درهای قصر را بستند، و ابومحمد حسن، پسر المستنجد بالله را فراخواندند، و با او به خلافت بیعت کردند، و او را المستضیٰ بامرالله لقب دادند. روز دیگر همه با او بیعت کردند. المستضیٰ بامرالله دادگری آشکار نمود، و اموال بسیار بذل کرد. چون وزیر از این واقعه آگاه گردید، بر دست و پای بمرد و از غفلتی که کرده بود پشیمان شد. او را برای بیعت به درون فراخواندند، چون برفت بکشتندش.

المستضیٰ، قاضی ابن مزاحم را که مردی ستمکار بود، بگرفت و مصادره کرد، و حقوق مردم را که پایمان کرده بود بستند، و به صاحبانشان پس داد. خلیفه ابوبکر بن نصر بن العطار را مقام صاحب‌المخزنی داد و او را به ظهیرالدین ملقب نمود.

### شکست دولت علویان در مصر و بازگشت دولت عباسی به مصر

آغاز خلافت المستضیٰ بامرالله، با انقراض دولت علویان مصر مصادف بود. در ماه محرم سال ۵۶۷، جمعه پیش از عاشورا در مصر به نام السمضیٰ بامرالله خطبه خواندند.

آخرین خلیفه عبیدی در مصر، العاضدالدین الله، از اعقاب الحافظالدین الله عبدالمجید بود. العاضد مغلوب اراده و زیرانش بود. از جمله خودکامگی‌های شاور بر او گران می‌آمد ابن شوار (؟) را که از دولتمردان بود از اسکندریه فراخواند. شاور به شام گریخت، و از الملك العادل نورالدین محمود بن زنگی بن آفستقر، یاری طلبید. نورالدین از مملوکان سلجوقیان و امرای ایشان بود که هم‌چنان طرفدار دعوت عباسیان بودند. صلاح‌الدین یوسف بن ایوب بن شادی الکردی، و پدرش نجم‌الدین ایوب، و عمش اسدالدین شیرکوه با جماعتی از کردان در شام در خدمت نورالدین محمود بودند. چون شاور نزد او آمد، اسدالدین، شیرکوه بن شادی را با سپاهی همراه او کرد. شاور به مصر آمد و ضرغام را که به وزارت نشسته بود بکشت، و خود به وزارت بازگشت.

شاور، هنگامی که به شام رفته بود، تا نورالدین محمود بن زنگی را به یاری خویش وادارد، تعهداتی کرده بود، و پس از اینکه به مقصود رسید، وعده‌های خویش را فراموش

نمود. از سوی دیگر فرنگان سواحل مصر و شام را در تصرف آورده بودند. اسدالدین شیرکوه از شاور خواست تا به تعهدات خود وفا کند، ولی شاور از او خواست که از مصر بیرون رود. چون اسدالدین چنان دید، نواب خود را بفرستاد، تا شهر بلیس را در تصرف آورد، و بلاد شرقی را تحت فرمان خود آورد. شاور نزد فرنگان رسول فرستاد، و از آنان یاری طلبید، و آنان را از نورالدین بیمناک نمود. العاضد به وحشت افتاد، و عزالدین را نزد نورالدین محمود فرستاد و به ظاهر از تسلط فرنگان بر قاهره دادخواهی نمود، ولی قصدش آن بود که شاور را از میان بردارد. بالأخره، صلاح‌الدین یوسف بن ایوب و عزالدین جوردیک و دیگران به قتل شاور متفق شدند، تا روزی او را در راه به قتل آوردند. قتل او پنجاه روز بعد از وزارتش بود. العاضد، صلاح‌الدین یوسف را به جای او وزارت داد. صلاح‌الدین چون زمام کارها را به دست گرفت، به اصلاح کار مملکت پرداخت. او همواره خود و عم خود را نایب نورالدین محمود بن زنگی به حساب می‌آورد، زیرا او بود که آنان را بدین مهم فرمان داده بود.

صلاح‌الدین چون جای پای استوار ساخت، و مخالفان را از میان برداشت، دولت العاضد نیز به ضعف گرایید، و صلاح‌الدین زمام اراده او را در دست گرفت. و قراقوش بهاء‌الدین را سرپرست قصر او نمود، و همه کارها در قصر به فرمان او بود. آنگاه نورالدین محمود، الملک‌العادل از شام پیام فرستاد، که خطبه به نام العاضد را قطع کنند، و خطبه به نام المستضیء بامرالله بخوانند. صلاح‌الدین با آنکه از خشم مردم مصر بیمناک بود، ولی چنان کرد، و چون مخالفتی، آنچنانکه باید به ظهور نرسید، همه آثار دولت علوی را زایل ساخت، و دولت عباسی را جانشین آن نمود، و این آغاز دولت بنی‌ایوب است در سرزمین مصر.

بنی‌ایوب بعدها سرزمین‌های قلمرو نورالدین را در شام تصرف کردند، و یمن و طرابلس غرب را نیز بدان در افزودند و چنانکه خواهیم آورد دامنه دولتشان گسترش یافت.

چون به نام المستضیء بامرالله در مصر خطبه خواندند، نورالدین محمود، از دمشق ماجرا را به خلیفه بنوشت. در بغداد شادی‌ها کردند، و از سوی خلیفه برای نورالدین و صلاح‌الدین و عمادالدین صندل، که از خواص خادمان المقتفی بود، خلعت‌ها فرستادند. عمادالدین رئیس سرای خلافت بود. از بغداد به دمشق آمد، و از آنجا خلعت‌های

صلاح‌الدین و خطبا را به مصر فرستاد. در مصر علم‌های سیاه برافراشتند، و تا به امروز هم چنان دعوت عباسی در مصر مستقر و استوار است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

آن‌گاه نورالدین محمود، کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن عبدالله الشهرزوری، قاضی بلاد خود را به‌عنوان رسول نزد المستضیء بامرالله فرستاد، و از او خواست تا هرچه در دست دارد، چون مصر و شام و جزیره و موصل، و هرچه در طاعت او است چون دیاربکر و بلاد روم، که از آن قلعج ارسلان است، در زیر فرمان او بماند و او را از صریفین<sup>۱</sup> و درب هارون و سواد عراق اقطاعی دهد، چنان‌که پدرش زنگی را بود. خلیفه رسول او را گرامی داشت و نیک بنواخت و منشور فرمانروایی همه این ولایات را بدو ارزانی داشت.

#### خبر از یزدن، از امراء المستضیء بامرالله

یزدن را المستضیء بامرالله امارت حله داده بود. حمایت سواد عراق به عهده بنی حزن، از خفاجه بود. چون یزدن حله را از آنان گرفت، این سمت را به بنی کعب که خاندان دیگری از خفاجه بودند، سپرد. این امر بنی حزن را به خشم آورد، و بر سواد عراق حمله آوردند، و دست به آشوب زدند. یزدن با سپاهی به نبرد با آنان بیرون آمد. غضبان الخفاجی و عشیره بنی کعب نیز با او بودند. شب هنگام که می‌رفتند، تیری بر غضبان آمد و او را به قتل آورد. سپاه به بغداد بازگشت. بار دیگر حفاظت سواد عراق را به بنی حزن دادند. پس از چندی یزدن (در سال ۵۶۸) بمرد. واسط در اقطاع او بود. پس از مرگش آن را به برادرش ایتامش دادند، و او را به علاءالدین ملقب نمودند.

#### کشته شدن سنکابن احمد

گفتیم که در عهد المستنجد بالله، فتنه سنکا و عمویش شمله صاحب خوزستان تا به کجا کشید. اینک می‌گوییم که سنکا به قلعه ماهکی رفت. و در آنجا قلعه دیگری برآورد تا بتواند از قلمرو خود حراست نماید. المستضیء بامرالله سپاهی از بغداد فرستاد، تا او را از ساختن قلعه بازدارد. میان دو سپاه نبرد درگرفت. سنکا بگریخت، و به هنگام گریز

۱. صریعین

کشته شد. سرش را در بغداد بیاویختند و قلعه‌اش را ویران ساختند.

### وفات قایماز

گفتیم که قطب‌الدین قایماز، همان بود که برای المستضیء بامرالله بیعت گرفت. خلیفه او را امیر لشکر خود نمود. قایماز بر قدرتش چندان درافزود که زمام همهٔ امور دولت را در دست گرفت، و خلیفه را واداشت تا عضدالدین ابوالفرج را از وزارت عزل کند. خلیفه را یارای مخالفت با او نبود، و وزیر را در سال ۵۶۷ عزل نمود، و او هم چنان معزول بماند. در سال ۵۶۹، خلیفه خواست بار دیگر او را به وزارت بازگرداند، ولی قطب‌الدین قایماز مانع او شد، و به عزم جدال بر اسب نشست. خلیفه فرمود تا درهای سرایش را، از آن سو که به بغداد بود، ببندند، و نزد قایماز کس فرستاد و زبان به مدارا و ملاحظت گشود، و گفت از برگزیدن عضدالدین به وزارت منصرف شده است. قطب‌الدین قایماز بدین راضی نشد، و خواست تا عضدالدین از بغداد اخراج شود. چون عضدالدین را فرمان خروج آمد، به رباط شیخ‌الشیوخ، عبدالرحیم بن اسماعیل پناه برد. او نیز پناهش داد. قایماز هم چنان مرکب قدرت می‌تاخت. او خواهر علاءالدین تنامش را به زنی گرفت، و بر قدرت در دولت بیفزود.

چندی بعد قایماز، بر ظهیرالدین بن العطار، صاحب‌المخزن خشم گرفت. ظهیرالدین از خواص خلفیه بود. قایماز، ظهیرالدین را طلب داشت، چون او بگریخت، خانه‌اش را آتش زد، و امرا را گرد آورد و سوگند داد تا با او یار شوند، و آهنگ سرای المستضیء بامرالله کنند، و ابن‌العطار را از آنجا بیرون کشند. خلیفه چون خبر شنید، بر بام سرای رفت. خادمان زبان به استغاثه و التماس گشودند، و مردم را به یاری خواندند. خلیفه از فراز بام فریاد زد: «دارایی قطب‌الدین از آن شما، و خون او از من». مردم روی به سرای قایماز نهادند، و مالی بی‌حساب به غارت بردند. قطب‌الدین قایماز خود از میانه بگریخت، و به حله رفت. امرا از پی او روان شدند المستضیء بامرالله، شیخ‌الشیوخ عبدالرحیم را بفرستاد تا او از حله به موصل رود؛ زیرا از بازگشت او بیمناک بود، و اگر باز می‌گشت، به سبب آنکه مردم به او گرایش داشتند و از او اطاعت می‌کردند، بار دیگر قدرت از دست‌رفته را به دست می‌آورد. پس قایماز عازم موصل گردید. او و همراهانش در راه سخت تشنه شدند و بسیاری از آنان از تشنگی هلاک گردیدند. این واقعه در ماه

ذی‌الحجه سال ۵۷۰ بود.

همراهش، علاء‌الدین تنامش<sup>۱</sup> در موصل اقامت گزید. سپس از خلیفه اجازت خواست تا به بغداد آید، و به بغداد آمد. او در آنجا بی هیچ اقطاعی می‌زیست. این همان کسی است که قایماز را به آن اعمالی که از او سرزد برمی‌انگیخت. خلیفه، عمادالدین صندل<sup>۲</sup> المقتفوی را مقام استادالدار (رئیس سراهای خلافت) داد؛ ولی در سال ۵۷۱ او را عزل کرد، و ابوالفضل هبة‌الله بن علی بن هبة‌الله بن الصباح را به این مقام منصوب نمود.

#### فتنه صاحب خوزستان

گفتیم که ملکشاه بن محمود بن سلطان محمد، در خوزستان استقرار یافت، و نیز از عصیان شمله در برابر خلفا سخن گفتیم. در سال ۵۷۰ شمله بمرد، و پسرش جای او را بگرفت. ملکشاه بن محمود نیز بمرد، و پسرش در خوزستان ماند، تا سال ۵۷۲ که به عراق آمد و در راه، بندنجین را تاراج کرد. این خبر به بغداد رسید، و وزیر عضدالدین ابوالفرج با سپاهی به مقابله بیرون آمد. همچنین سپاه حله و واسط، به سرداری طاشتکین امیر الحاج و غزغلی برسید، و همه به سوی دشمن در حرکت آمدند. جماعتی از ترکمانان که با پسر ملکشاه بودند، واپس نشستند، و سپاه بغداد لشکر دشمن را تاراج کرد. پس ملکشاه بار دیگر بازگشت و میان دو سپاه چند روز نبردهایی درگرفت. عاقبت پسر ملکشاه به جایگاه خود بازگشت؛ سپاه بغداد هم به بغداد بازگشتند.

#### کشته شدن وزیر

اخبار وزیر، عضدالدین ابوالفرج محمد بن عبدالله بن هبة‌الله بن المظفر بن رئیس‌الرؤسا ابی‌القاسم بن المسلمه را آوردیم. پدرش استادالدار المقتفی لامرالله بود. چون بمرد پسر جای او بگرفت. و چون المقتفی از این جهان برفت المستنجد او را در همان مقام که بود ابقاء کرد و منزلت او برافراشت سپس المستضیء او را وزارت خویش داد. در سال ۵۷۳، از المستضیء اجازت خواست که به حج رود. المستضیء او را اجازت داد. از دجله بگذشت و با موکبی عظیم از ارباب مناصب روانه حج شد. یکی از متظلمان راهش

۱. یتامش

۲. سنجر

بگرفت و قصه رفع کرد و به ناگاه او را ضربتی زد چنانکه بیفتاد. ابن المعوج بیامد تا بنگرد که چه افتاده. او را نیز کارد زد. هر دو را به خانه‌هایشان بازگردانیدند و بمردند. پس از او ظهیرالدین ابوبکر منصورین نصر معروف به ابن العطار به وزارت رسید او زمام امور دولت را به دست گرفت و به حکومت پرداخت.

## خلافت الناصر لدين الله

### وفات المستضيء بامر الله و خلافت الناصر لدين الله

المستضيء بامر الله، ابو محمد يوسف بن المستنجد در ذوالقعدة سال ۵۷۵ پس از نه سال و شش ماه خلافت بمرد. ظهير الدين، ابن العطار به كار پرداخت و براي پسرش ابوالعباس احمد، بيعت گرفت و او را الناصر لدين الله لقب داد. چون الناصر به خلافت نشست، ظهير الدين بن العطار را بگرفت و به حبس افكند و اموالش را مصادره نمود. روز هجدهم ماه ذوالقعدة او را از زندان مرده بيرون آوردند و بر سر جنازه او ريختند، بگرفتندش و بر زمين كشيده و بسيار بي حرمتي ها نمودند.

پس از او، استاد الدار، مجد الدين ابوالفضل بن صاحب، زمام امور را به دست گرفت. او با ابن العطار، متولي اخذ بيعت براي الناصر بود. به اكناف آفاق رسولان فرستاد، تا براي الناصر بيعت بستانند. شيخ الشيوخ، صدر الدين را نزد پهلوان، صاحب همدان و اصفهان و ري فرستاد. او از بيعت سر برتافت، و صدر الدين با او درشتي كرد، و اصحاب پهلوان را تحريض كرد تا چنانچه از بيعت سر برتابد، از طاعت او خارج شوند. پهلوان بناچار بيعت كرد، و به نام او خطبه خواند.

الناصر در سال ۵۸۳، مجد الدين ابوالفضل بن صاحب را در بند افكند، و بكشت، و اموال بسياري از او بستند. مي گفت: او بر خليفه تحكم مي كند. كسي كه سعادت كرده بود، عبيد الله بن يونس، از اصحاب و بر كشيدهگان او بود. عبيد الله هم چنان در كار سعادت مجد الدين بود، تا اينكه عاقبت خليفه او را بكشت. پس از او ابن يونس را وزارت داد، و او را جلال الدوله لقب داد. كنيه او ابوالمظفر بود. همه ارباب دولت، حتى قاضي القضاة در ركاب او در حركت آمدند.

### ویران ساختن دارالسلطنه در بغداد و انقراض ملوک سلجوقی

پیش از این از ملک ارسلان شاه، پسر طغرل و پسرخواندهٔ اتابک ایلدگز و تسلط ایلدگز بر او و جنگ‌هایش با اینانج، صاحب ری، سخن گفتیم و گفتیم که اتابک ایلدگز، اینانج را در سال ۵۶۴ به قتل آورد، و بر ری مستولی شد. سپس اتابک ایلدگز، در سال ۵۶۸<sup>۱</sup> در همدان چشم از جهان فرو بست، و محمد پهلوان به جای او نشست. او برادر خود، سلطان ارسلان بن طغرل را در کفالت خود گرفت. در سال ۵۸۲، پهلوان وفات کرد. همدان و ری و اصفهان و آذربایجان و اران و غیر آن در تصرف او بود، و هم‌چنان سلطان طغرل بن ارسلان را در کفالت داشت. چون پهلوان درگذشت، و برادرش قزل ارسلان که عثمان نامیده می‌شد به جای او نشست، طغرل سر از چنبر کفالت او بیرون کرد. جماعتی از امرا و سپاهیان بدو پیوستند، و او بر بعضی از بلاد مستولی گردید، و میان او و قزل ارسلان جنگ‌هایی رخ داد. کم‌کم طغرل را آلت و عدت درافزود و نیرومند شد. قزل ارسلان نزد الناصر کس فرستاد و او را از طغرل بر حذر داشت، و از او یاری طلبید و خود را فرمانبردار او خواند و گفت به روال عصر مستضیء هرچه بر عهده دارد پردازد. [طغرل رسولی به بغداد فرستاد، و پیام داد که دارالسلطنه را عمارت کنند]<sup>۲</sup> تا چون به بغداد می‌آید، در آن سکونت گزیند. چون رسول قزل ارسلان برسید، خلیفه او را اکرام کرد و وعدهٔ یاری داد. ولی رسول طغرل بدون جواب بازگردید. خلیفه الناصر فرمان داد دارالسلطنه را ویران کنند، چنان‌که نشانی از آن بر روی زمین نماند. آن‌گاه الناصر، وزیر خود جلال‌الدین ابوالمظفر عبیدالله بن یونس را با سپاهی به یاری قزل ارسلان و دفع طغرل از بلاد فرستاد. جلال‌الدین در ماه صفر سال ۵۸۴ سپاه خویش در حرکت آورد. پیش از رسیدن جلال‌الدین به قزل ارسلان، طغرل راه بر او بگرفت. در هشتم ربیع‌الاول جنگ آغاز کردند. سپاه بغداد منهزم شد، و وزیر اسیر گردید.

بعد از این وقایع، قزل ارسلان بر طغرل غلبه یافت، و او را در یکی از دژها حبس نمود، و همهٔ بلاد سر به اطاعت او نهادند. او به نام خود خطبهٔ پادشاهی خواند و فرمود تا بر درگاه او پنج نوبت زنند، تا آنکه در سال ۵۸۷، یک شب در بستر خود به قتل رسید، و کسی قاتل او را نشناخت.



### استیلای ناصر بر نواحی

در سال ۵۸۵، خلیفه تکریت را بگرفت. سبب آن بود که امیر عیسی، صاحب تکریت را برادرانش بکشتند، و قلعه را پس از او در تصرف آوردند. الناصر سپاه فرستاد. اینان تکریت را محاصره کردند، و آن را به امان گشودند. برادران عیسی به بغداد آمدند، و در آنجا مقام کردند. سلطان نیز آنان را اقطاع داد.

و هم در سال ۵۸۵، الناصر سپاه خود را به عانه<sup>۱</sup> فرستاد، و مدتی آنجا را در محاصره گرفت، و جنگید. چون محاصره مردم شهر را از پای درآورد، امان خواستند، و امیر آن دیار تسلیم شد، بدان شرط که جایی دیگر را به او اقطاع دهند. سلطان نیز به عهد خود وفا نمود.

### تاراج کردن عرب بصره را

بصره در اقطاع امیر طغرل، مملوک الناصر بود. او به نیابت خویش، محمدبن اسماعیل را بدانجا گماشته بود. بنی عامرین صعصعه، در سال ۵۸۲<sup>۲</sup> به سرداری امیرشان، عُمیره، آهنگ بصره نمودند، تا آنجا را غارت کنند. در ماه صفر، محمدبن اسماعیل برای مقابله با آنان بیرون آمد. یک روز میانشان نبرد بود. شب هنگام در باروی شهر سوراخی پدید آوردند، و به شهر درآمدند، و دست به غارت و کشتار زدند. در این احوال بنی عامر را خبر رسید، که خفاجه و منتفق<sup>۳</sup> به جنگ آنان می آیند. اینان شهر را رها کرده، عازم نبرد با خفاجه و منتفق شدند. پس از نبردی آنان را منهزم ساختند، و اموالشان را به غنیمت گرفته به بصره بازگشتند. امیر از مردم بصره و سواد جمعیتی فراهم ساخته بود، تا از شهر دفاع کند، ولی اینان را یارای پایداری در برابر بدویان نبود. لذا بگریختند، و بدویان به شهر داخل شدند، و پس از تاراج آن، بازگردیدند.

### استیلای الناصر بر خوزستان و اصفهان و ری و همدان

پس از اسارت ابن یونس، الناصر، نیابت وزارت خویش به مؤیدالدین ابوعبداللّه محمدبن علی، معروف به ابن القصاب داد. او نخست امارت اعمال خوزستان و جز آن را